

رضاء شهدی از اقیاء و صلحای شعر است زبانش شیرین و ذممش سلیم و طبعش سبب  
در سلیقه سفر مقدمه آبجیش اهل غربت و مسافرت بود و برضای طبیعت در هند سیده  
مایه وافی ربوده

گرمای که ناله میکند وقت گرمی  
یعنی که گرمی گرمی شود و عمر تو کم

و انی غرضش حسیت ازین نوع گرمی  
پایانه عمر بر شود تا ناگر

رضاء میرزا رضا صفا هانی است طبعش مصروف رضای شایه ان تازه مضامین و نادره  
مسلکات

ز بس پر شد یاد و عمل جان بخشی دل تنگ  
تا رو بود بهترش از رنگ بوی گل گندیا

صدای آبجیوان میکند گراشک در گم  
آن بدن یک پیر بن از برگ گل نازکتر است

رضاء میرزا رضا از نکته سخنان نوحی قزوین است و بدرگاه شاه عباس ماضی از مقررین  
رباعی

آنم که ضعیف خسته تن منم آیم  
مانند غباری که بر چپ در باد

جان بسته بتار پیرین منم آیم  
په چیده آه تو شستن منم آیم

رضاء میرزا رضا قوشی بود کلامش مرضی و مقبول اغایب و منوده

سید بعرض سید گرزمانه بچید  
خط سببیه بکنیت لبست افزود

بقدر آنچه بخاکم فکست در دار و  
شراب ابر چو شد نشسته بشیر دارد

رضاء میرزا رضا المعروف سید محمد تقی عظیم آبادی مردی صالح و متون بود بعد سبب  
فضائل علی از عظیم آباد برخاسته در شهر مرشد آباد توطن اختیار نمود و کمال عقیدت  
برای زیارت مجتهد زمان خودش مولوی سید ولد دار علی در سنه الف و مائتین و شصت  
شهر لکنور اندو در زبان سال خود میرشد آباد کرده بعد پنجاه و پنج سال انالیه راجعون خواند  
شهر اردو و فائز میگفت و از ضیاء الدین ضیا شاه جهان آبادی صلاح میگرفت سه

عظا

عظا

عظا

عظا

عظا

کشدن چه لازم است باین تهر و کین مرا  
 از نماز چون نیکبختی ای نمازین مرا  
 رضائی کجاشی بنکته سخن سر بر آورد و در بسغل کتابت معیشت میکرد و عاشق مزاج  
 و آزاد طبع بود و نظریاتش قاری روزمره میگفتند که در گفتگو در وقت بخرق ادا نمیداد  
 در سنه ثمانین و تسعمایه از وطن بخراسان رسیدنش همان بود و در هنگامه عبدالعزیز خان  
 اوزبک بقتل رسیدنش همان سه

رضائی

<p>من رو بگلخن میکنم اولشت گلشن میکند          سینه ام شد چاک چاک ز بسکه شب بید          گریه کردید و دل صد سخن اما تو کافر دل          چکند اگر نه عاشق - راه یار گیر و پ          سخام آمدم بجی و گل خساره دیدم          زگر مهبای دوشین تو مشب با میگردم          رضائی گریه و زاری پیش رفتی کاشاق          هر روز یک قدم زورت دور تر روم</p>	<p>من دل غم بر جان میکنم او گل بدامن میکند          وعده وصل تو م از زخم شمشیری نبود          گریه تا بر جبین داری که یار ای سخن دارد          غم عشق میکند اردو که کسی قرار گیرد          عرق افشان میان آب آتش پاره دیدم          سپند آساز جامی جسمه و ذیاء میگردم          باین بیست و پانی کار صد با میگردم          شاید که رفته رفت ز کویت دور روم</p>
--	---

رضائی نور بخشی رازی بلیاقت و قابلیت و غلبه البیانی غم محبت خود در مزاج  
 و لهامی کاشت و در بازی شطرنج دست داشت ر با سع

رضائی

<p>ای کرده عبادت ریالی من خود          طوقیست بگردنت روا از لعنت</p>	<p>آراسته از لباس خصمیان تن خود          گفتیم بن انداختم از گردن خود</p>
--	---

رضوان محمد حسین از زمین ایران برخاسته شاه سخن را بجلی و حلال لطافت در نیکنه  
 آراسته از ولایت خود به بندرسید و در شهر لاهور توطن گزید و از هاجا صوب رونق  
 رضوان خراسیده سه

رضوان

انچه بی رویه منظور نظر داشته ایم  
 آستینت است که بر زید ترو داشته ایم



قبایستال همه عمر مانده ام در بند  
 رضی سید مرتضی شیرازی از جهاد اشغال رضی بشغل سخن سازی و نکته پردازی سه  
 هر چه بایید از می پنداشتم آن داد بود  
 رضی مثنی از شعرا می مرضی است و کلام بگنیدش دل رنگین طبعان رضی سه  
 هر که چون تیغ مدارش لژی و خونریزی است  
 خلق عالم همه گویند که چو هستی زار د  
 رضی میر رضی از سادات ارتمان و میرزایان دفتر شاه عباس ماضی والی ایران است  
 در علوم در ریاست و دانش کامل بود و با حکام رضویه آبی کرام خودش عامل سه

بنا  
 بنا  
 بنا

<p>شوری نه چنان گرفت مارا      هر که بتو عرض حال کردیم      در و دل ماسیکنه گوشش</p>	<p>کز دست تو ان گرفت مارا      در حال زبان گرفت مارا      در و دل از ان گرفت مارا</p>
<p>مگر زان روی برقع بر گرفته است      ز وصلش دل نیاساید همانا      رضی را دست و پا گم کرده دیدم      کمر تا کی بخونم آن بت نامهربان بندو      نه از صدق و صفارنگی نه از مهر و وفا بوی      بس که بر سر زدم ز فرقت یار      زبان در ذکر و دل در فکر آن نامهربان دارم      ز من گر آشنا بیگانه گردد جای آن دارد      با رخ همچو صبح و زلف چو شام      تا بدانند نور از ظلمت چه      قضیه خود رضی بیار بگو</p>	<p>که آتش در همه کشور گرفته است      خیالش را کس در بر گرفته است      همانا عاشقی از سر گرفته است      که باشم من که بر خونم چنان شوخی میانند      کسی چون دل بسیر لاله این بوستان بند      دلم از دست رفت و دست از کار      نمیگرد و پیچیری غیر ذکرش تا زبان دارم      که با بیگانه حرف آشنائی در میان دارم      با مداد ان بر آتو بر لب بام      تا شناسند کفر از اسلام      از تو کس چون منی بر پیغام</p>

چه دوستی است بآن سنگدل رضی دیگر	چه دشمنی است که با جان خویشین داری
رباعی	
ناصح که شود زبانت از پندم بند	یکبار بیابم بین در آن سر و لبند
گر چشم ز روی او توانی برداشت	من نیز دل از غمش تو انم بر لبند
رباعی	
هر چند که عیشت و کامرانی داری	محبوب نه و فی جوانی داری
نی در جگر آبی و نه آبی در چشم	خاکت بر سر چه زندگانی داری

رباعی

رفعت محمد عباس ابن شیخ احمد مینی شروانی ابن میرزا محمد تقی که بشیخ محمد شروانی  
 شهرت داشت ابن محمد علیخان ابن میرزا ابراهیم مهدانی که پر تو شمع انجمن بر حال و حالش  
 آفته هنگام تسوید این او راق ترجمه حافله و دیگر کلام بلاغت نظام خودش برای اندراج  
 این تذکره فرستاده باین بگذرد در اینجا سمت گذارش یافته میرزا محمد ابراهیم از اجدادش  
 دستور نادر شاه قهرمان ایران بود که از صدقات قهر و جبرش بجان رنجیده ترک خدمت  
 کرده مجاورت نجف اشرف اختیار نمود و خلف الرشید وی محمد علیخان مستوفی الممالک  
 باندک زلفتی از غضب نادری مقتول و منسوب البیت گردید اخوان و اخلافش نجف  
 جان آواره خانمان شده میرزا محمد حسن خان برادرش بهندوستان رسید و میرزا  
 محمد تقی از فرزندان محمد علیخان بشیخ محمد تبدیل نام کرده در شروان توطن گزید و بعد  
 زمانی خبر بودن عم خود در بند شنیده خود را در شهر بنارس رسانید انجا غمش از جهان  
 گذشته و اخلاف ناخلف او بر میراث پدری قابض گشته بحبش با ایشان در گرفت  
 ناچار از بنارس بکنور رفت و بقدر دانیهای وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر  
 تمتع وانی برداشت و از انجا توجه بدیار مین مستحسن بکاشت و در حدیده رسیده  
 دفتر محضر التجا رسید بغدادی را بحاله از دواج کشید از وی شیخ احمد شروانی

متولد گردید و شیخ احمد بعد کسب کمالات علمی و عملی در سن جوانی شتاب از وطن  
 بدرالاماره کلکته رفت و بجهت شناسی حکام فرنگ بر کرسی مدرسی علوم عربیه مدرسه عالی  
 انجا جا گرفت بعد چندی ترک نوکری کرده به بیت الریاست لکهنوشتافت و بحضور  
 غازی الدین حیدر بادشاه ملک اود قبولی عظیم یافت و با دختر سید سمعیل تزوج  
 نمود از وی شیخ محمد عباس رفعت بست دوم شوال سنه اصدی و اربعین از ماه ثلث  
 عشر رفعت پایه شهود افزود و شیخ احمد شروانی بعد وفات شاه اود کانپور و بنارس  
 و حیدرآباد و بهوپال و بمبئی را بوجود فیض نمود خود رونقی بخشیده در شهر پونا نوزدهم  
 ربیع الاول سنه یکمزار و دو صد پنجاه و شش بجوار رحمت حق جاگزید و رفعت بعد وفات  
 والد خود اکثر بلاد و امصار را بقدم سیاحت پیوده در شهر بهوپال اقامت ورزید و بر  
 کسب وجه معاش که نوع انسان را از ان گزیری نیست در هر زمان بمقتضای وقت  
 که بست اکنون بعد از ترتیب دستور العمل ریاست بهوپال مامورست در غزنی و فارسی  
 استعدادی کافی دارد و نظم و نثر فارسی را بکمال لطافت و فصاحت می نگارده

چشم ناظر تیره میگردد و زتاب چهره اش بهره ز ملک بقاتا که تصور گرفت شد بسراج عرش هر که تو اضع نمود هاشم کیبم کرد چه بر دلبرم سوختیم و کس نه فریادم شنفت	رومی اوراد امن برقع فلکندن برقع است دل ز مقام فنا بوی تنفر گرفت رفت بقعر بلا آنکه تکبر گرفت جسم زارم را شرار ناله سوخت نار بجز دلبری ساله سوخت
---	--

در مدح والدی و ام طله

چشم کشا و نگر قدرت معبود را شعبده باز فلک مهره سیمین نهفت زاهد شب نیز چرخ مائل آرام شد	کرد ز خاور عیان نیز مسعود را صبح برآورد چون گوی ز راندود مرغ سحر کرد بر نغمه داود را
--	--

از تصانیف ایشان  
 انشای عجب العجاب  
 و نغمه البین و مناقب  
 حیدریه و صدقیه الافراح  
 و شرح البیان الشافی  
 فی مدحی العرفین و القوانین  
 و شرح النفاوس و الحاج الاقبال  
 فی تاریخ ملک بهوپال  
 فی تاریخ اولی الامر  
 بنده احمد حسن صاحب  
 قلم

<p>از گل احمر نمود آتش نمود در ا          برج امیر اجل سایه محدود را          ذات تو مرکز بود دایره خود را          جود تو ایفا کند وعده نمود را          رتبه بنجر بود سخن و مسعود را          پیشگفت می کشد گوهر مقصود را          چشم که ایفا کنی وعده نمود را          تا که بود بوی خوش با یمن و خود را</p>	<p>در نظر اهل وید فلسفی آفتاب          رفعت شیوا بیان زمزمه از سر گرفت          هر متنفس ز تو جلب کند سود را          ناظم شه نامه گر باز رسد در جهان          بر در جاه تو ای حاتم دوران ما          رفعت مدحت سر اشاکر احسان است          ای سر جریخ شرف مهر سپهر خافت          باد عطر مشام از چین جاه تو</p>
<p>رفعت میگوید لال قوم کایته متوطن دار السلطنت لکنوست با سر خوشی صهبای          سخن اولشامی کو در ایام جوانی طبعش بشعر و سخن فارسی مائل بود و مشق این فن از          مولوی نذیر علی نذیر می نمود سه</p>	
<p>یار هر دم دهد شراب مرا          داد دیوانه او خطاب مرا          بر دیک خطه هم نه خواب مرا          بود از وی فزون حجاب مرا</p>	<p>هست چند آنکه اجتناب مرا          بسکه در کوه و دشت میگردم          همیشه ناله و فغان کردم          که نکردم سوال بوسه از تو</p>
<p>رفعتی میرزا ابراهیم در تبریز نشو و نما یافته و از وطن سوی هندوستان شتافت زمین          سخن پاک رفته و در صفت کشمیر گفته سه</p>	
<p>در چو قطره افتد بغلطه از تدویر          رفیعانامی در ملک سخن منزلتش رفیع و بدرویش منشی مشربش و سلیع بود سه</p>	<p>چنان لطیف زمینی که بچو دانه دور          در کعبه اگر باوه خوری جرم ندارد          خصم دایم در عذاب از ساده لوحیهاست</p>
<p>اندیشه مکن صاحب این خانه بزرگ است          انتقام زشت را آئینه نیکو میکند</p>	<p>در کعبه اگر باوه خوری جرم ندارد          خصم دایم در عذاب از ساده لوحیهاست</p>

رفعتی

رفعتی

رفعتی

رفیع رفیع الدین مسعود از خوش خیالان لبنان است و لبنان اکنون معدوم است  
بعباس آبا و از اعمال الصفا و این رفیع از اقران کمال الدین سمعیل بود که در سن  
شباب رحلت نمودند

بنا

نسیم لطف تو بی منت چمن هر روز	بدست باد صبا دستمای ریحان داد
سور از نسیب سنان تو آیزد	چو زلفت پر خرم تو خاطر پیشان داد

رفیع مرزبان شیرازی فرزند او را از معاصرین منتظره و ابوسلیک شمارند و جمعی از  
شعر آرا را سلجوق انکارند قطع

بنا

اگر کناره ز مردم گرفته ام زانست	که روز و شب تو ان دید عجب مستی خرد
چرا ز صحبت مرغان نفور شد سیم غ	خروس ان تو انست دید با افسرد
نه بچو ابر ز طبع بوا سخن شده ام	چو آفتاب سخن زاده ام من از مادر

رفیق و آثار ام از منو و عبده اصنام است طبعش با موزونی تو ام و لب و لجه اش  
با خوش بیانی هم سه

بنا

نگازین رخ خویش چون نقاب گرفت	قتاد شور که امروز آفتاب گرفت
هزار شکر که سویم نگارست آید	قرا بخشش دل میست ایست آید
مگر آن ترک کافر کیش قصد استخوان دارد	که با من ذکر تیغ و تیر و خنجر در میان دارد
نشانهم پرسد از قاصد سید وقتی که پیغام	فراموشم کند چندا نک از یادش رود نامم
با دوست دشمنی و بدشمنی تو دوستی	ای و ای بر کسی که بود دوستدار تو
این چشم من ستم کشیده	ایزدنی گریه آفریده
با غیر گهی دوست گهی دشمن جانم	بر من غیب است اینکه نه اینی و نه آنی

رفیق آملی از مستعدین طلب علوم است و وصف مهارتش در فن و مآثر تاریخ و تذکره با  
تذکره و مرقوم از وطن بحرین شریفین شرافت و از آنجا ملک و کن عثمان عزیمت یافت

بنا



بعد چندی با کبرآباد رسید ملازم بارگاه اکبری گردید	
بستم برکت پرده چشم نگران را	تا چشم برویتو نیفتد و گران را
زخم شمشیر جفائی تو بمرجم بستم	تا از و چاشنی درد تو بیرون نرود
رکن الدین رازی سخن سنجی بود منتخب و زکایه بیماری طبعش ارکان ابیات و اشعار رصدین و استوار	
روشن نگشت سوز دل با سبکس در گوشه فراق غریبانه خستیم رمزی محمدی کاشی ذهنش بد قاق و رموز سخن رساست و طبعش بلطائف و نکات آشناس	
عارف میان خلق همان با خدا بود	در معدن است لعل و زخار جدا بود
گوشه ابرو چو پیش از وعده بنامی اد است	گر بلال عمید سی یک کم نماید خوشنماست
روانی ملا و حید اکبر آبادی از انفس طیب اش روح و روان سخن و سخنوران تازه و در سلامت ذهن و استقامت طبع بوحیدی بلند آوازه	
نوامی زاهد و مرغ چین خدا طلبی است شنای اوست اگر پارسی و اگر عربی است روحی سیوستانی در عهد طلاج خان فرمانفرمای ماوراءالنهر بعمارک نظم میر سید روحی تازه تازه مضمون در قالب الفاظ سخن میدرسید	
چو یوسه داد مرا یار با داد و پگاه زهی حلاوت لب لا اله الا الله روحی همدانی روح و روان سامعین را بکلام روح افزا زنده میداشت و ظرافت و مزاج را ملاحظت کلام می انگاشت بسکه بهار اراکین و عمایه سلطنت ایران پر دخت با اشاره شاه عباس ماضی یعقوب خان او را زبان بریده ساخت	
بروی او گریستن ز مانع آید من این دو دیده برای گریستن دارم روایت عارف الدین خان صلش از شهر برهانپور بود و والدش حافظ محمد معروف در عهد	

رکن الدین

رمزی

روانی

روحی

روحی

روایت

نواب امیر المند و الاجاه نقل و حرکت صوب مدراس نمود و بمانجا توطن گزید و  
 عارف الدینخان درین تمیز مانل کسب کمال گردیده بزمان لیسیر واقف نکات شعری سخن  
 و عارف معالمت و قائل این فن گشت و سخنش در رونق و لطافت از سخن دیگران در گذشت بدین  
 مصاحبت نواب تاج الامر از احفاد نواب و الاجاه منقول عز امتیاز داشت بعد وفات  
 تاج الامر لباس و ابرنگی و آزادی و قیام حیدرآباد گزیده شهر مدراس را گذاشت سه

<p>سوخت دل شعله جدا اینها          تا پایی تو حنا رنگ قد مبوسی ریخت          کی باسانی دهم از دست دامان فراق          دل پریشان چشم پر خون سینه داغ انتظار          گره شود چو طباشیر اشک در مشروام</p>	<p>کرد گل باغ آشناینها          سخت دل خون شد و از چشم یا بوسی ریخت          بعد ازین دست من و چاک گریبان فراق          دوستان دارم فراهم طرفه سامان فراق          اگر بفرقت آن سزای سوار گریه کنم</p>
---	--

رواق منشی رام سهای در کایتان لکنو طبیعی ساداشت و نظم و نثر فارسی وارد و  
 بلطافت می نگاشت در سنه یک هزار و دو صد و نود و مرغ روحش از کد ارغنا صبر بال افشاند و  
 و دیوان شعر و شویات از وی یادگار مانده این غزل از دست که در چهار بحر گفته و درها  
 معانی سفته غزل

ناب

<p>ای رخ و ابروی تو بدر و بلال          طره کیسویی تو مشک ختن          منظم بود تو در ابر مطیر          شاهد خوسنه تو کشته پدید          نیر حسن تو براوج فلک          منفعل از خط تو سبزه خطن          بسته کیسویی تو جان و دلم</p>	<p>شاهد خوسنه تو حسن و جمال          نرگس جاود سست تو عین غزال          جلوه حسن تو براوج کمال          نیست برابر وی تو هندی خال          مدحت روی تو ز امر محال          رخ گل و خوش قد تو سر و کمال          میکشتم از سوئی تو سنج و مال</p>
--	---

زینت کوی تو از اشک من است چشمه دیده به از آب زلال  
 رونق منشی رونق علیخان صہلش از قصبہ ملا الوان مضاف بہ لکنو خودش در شہر لکنو  
 نوطن گزیدہ از حضور نواب بہمن الدولہ سعادت علیخان بہادر والی ملک اود بعد از این ایام  
 سرفرازی داشت و خط شکستہ کفایت خانی درست می نگاشتہ

سپار جان بغم دلہ با تو اسے رونق کی تو انم دل از و برداشتن  
 کہ بہر درد دل زار تو دو و این ست ناصحا بہو وہ غوغا میکنے

رہین شیخ برہان علی خان خاٹ نواب معزالدین خان از شیوخ فاروقی لکنو و عالی نسبتا  
 والا اثر اوست در خلق و معرفت و شجاعت و سخاوت یکتا و در علم و فضل صاحب استعداد  
 اولاب عاشق متمخلص بود و بعد شاگردی میرزا فاخر مکین بر وزنشس بہین اختیار نمودہ

دید ہر کس کہ آن فتد و بالا تا ملک دید آن جمال جمیل  
 مقبول اہل قبلہ نگرد و ہر چہ رو ہجر خویش شکلیا گرفتہ مارا  
 پچہ پنہنی ست کہ ای دیدہ وقت جلوہ دوست  
 تا ما از تو وعدہ فردا قیامت ست حال ترا بیار بگویم و لے چہ سود  
 امروز مرو از ہر من گول شب آئے من مردہ ام از دوری جانان لعجب حال  
 دیدم رہین خستہ بخاک رہ تو دوش عارضت بی مہر و پر کین ست چشم  
 باظہار غم دوری و غرض حال مشتاقی  
 گفت سبحان ربی الالے کاش لبتہ بخواند و ماہذا  
 جز پیش طاق آن خم ابرو نماز ما بجا بہ تہمت بجا گرفتہ مارا  
 بگریہ راہ تماشا گرفتہ مارا امروز میروی تو و بر ما قیامت ست  
 او را رہین بگفتن من اعتبار نیست ممکن نبود بی تو کہ روزم بشب آید  
 از حال من اورا چہ عجب گر عجب آید امروز باز رفتم و خاکش نیافتم  
 آہ اگر آن عارض و انیت چشم زبان فرسودہ در کام حکایت بچنان باقی

دعا

دعا

ریاضی

ریاضی احسن السدخان کشمیری مخاطب بفصاحت خان از منصبداران محمد شاه بادشاه بود و زانوی تلمذ پیش میرزا عبدالغنی قبول تهنود کلامش لشکین بخش دلهای ناشکیب و اوراق رنگین دیوانش ریاضی و لغزیه

اگر بایتم یاران رفته نیست چرا با عند لیب صلح کنم یا با عنبان آن رخ و لب ز خال استغنی است جمد یاد خطش آتشم ز چشم پر آب	بجاد هاست الفت سینه بیابان را ای گل ترا بخاطر خاطر چه میرسد گل دل را فقط سینه باید چون در خضر چراغی بر د کسی لب جو
--	---

ریاضی

ریاضی امام الدین فرزند مولانا لطف الله هندس لاهوری که قلعه ارک شایجهان آباد بصواب دید رای ز ریش بنیاد گرفته و ریاضی متوطن شایجهان آباد گردیده از ان شهر مدت العمر بیرون نرفته ما هر علوم درسیه بوده و در سبق علم ریاضی از معاصرین قصب سبق بوده در عبادت و ریاضت و ورع و زهد عدیل خود نداشت و در سنه خمس و اربعین و مائیه و الف قدم بطریق سیر ریاض ضوان گذاشت

رگ گل کرد آن گلچهره هر تار نهالی را رفتی و رفت لشکر دل در رکاب تو روشن دلیم و خاک نشینی عیار ماست ز عشق یار چگویم که حالی من چون ست ندانم از چه شدی سنگدل که بیارت	ازین اندیشه گلهاداغ شد بر سینه قالی را شهرم بزرگ مجلس تصویر جان نداشت سیاب و ارکشته شدن اعتبار ماست غمم بد و خطش از احاطه بیرون ست بجان رسید و نه پرسی که حال او چون ست
--	---

ریاضی

ریاضی سمرقندی و برخی آنرا لاری شمرده که عهده قضای لاری بد و تعلق داشت بموز و فطری احیاناً که بوطیع را به نخلبندی ریاض معانی رنگین و صدائق الفاظ شیرین میگذاشت

قائمش گر گسند هلاک مرا گردورم از تو نقش تو ام در نظر بس است	زیر سروی کنید خاک مرا دل پیش تست دولت من اینقدر بس است
--	---

زود میرم تا گیاه از ترجم آید برون ستاره ایست در گوش آن بلال ابرو	توسنش باشد که میل سبزه خاکم کند ز روی حسن بخورشید میزند پس
---	---

حرف نای معجمه

زار مثنوی بیند و لال قوم کایته متوطن لکنوست سر آمد قوم خود در نظرم و شرفاری رود  
شاگردانش دران شهر بسیار اند و سوای دیوان و مثنویات اردو دیوان فارسی و سائل  
عروض معنی و بحر العلوم و هفت صحیفه بطرز پنجره و نادربازار به تنج مینا بازار و جابوید  
از و یاد گایه

زار

مدبسم الدار و زینت عنوان ما ماویار اول گرفتیم از خدا پیزی که بود زار چون گرد و نجات ماسیه کاران بجز بر ابرو خال بند و مسند آراست ابروی کج نای تو محراب طاعت است بخشد سر شک دیده تر رنگ رومرا زار پرست به آرایش مو کار نماید	سطر و صف زلف مشکین جدان دیوان ما حسن اندر حصه اش افتاد و عشق از آن ما لرز و آرزوش ز دور از چهره عصیان ما مسلمانان چه کفر از کعبه بر خاست مشرکان دو صف کشیده نماز جماعت باشد که آب رفته در آید بجو مرا بوس شانه ز سر صورت دندان افتاد
---	--

زار  
زار

زار می از شیوا بیابان شیرازست ناله های زارش با سوز و گداز  
زارش عشق نه تنها جگر می سوزد بسکه بگریسته ام چشم ترم می سوزد  
زار می محمد قاسم شهدی لب و لجه خوشی داشته و از علم سیر و تواریخ خطی و انی برداشته  
قطاع الطريق بیند نهصد و هفتاد و نه نقد حیاتش بغارت بروند و در میدان اصفهان  
گوش بر فریاد و زاری نهاد و بحال زارش قتل کردند  
سبزه گلگون که میگویند مینائی می ست  
شیشه گو یا خلعت سبزی بالائی می ست

بردار میکشند سرعاشقان زار - زار می تو نیز عاشقی اینجا سری بیار  
زار می اولاد علی از موزونان هندوستان ست و از شعرای شیرین زبان  
نکمین بیان سے

زار می

زار می

زار می

زار می

برورت عالمی بفریادست واد از وسعت این چه بیدادست  
زار می همدانی شاعری عاشق مزاج بوده و بخدمت سیاحت ملک هند را پیوده  
بوطن خود نمود نموده

از بس که رخت را عرق شرم حجابت عکس تو در آینه چو گل در تیره آب است  
ز جرمی از سخنوران پایه تخت شاه طما سب ماضی صفوی ست در به پیشش  
مضامین و قومی دستگابش قومی سے

قاصد بسی ز گفته خود انفعال برد تا کی دروغ نقل کند از زبان بقا  
زخمی مهاراجه رتن سنگ بهادر که از شایان او و بخطاب فخر الدوله و بیرالملک مهاراجه  
رتن سنگ بهادر و هوشیار جنگ سرفراز بود و صلح از بریلی رام پورست پیشش  
رامی بانک ام و سرکار وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر و الهی ملک او و  
عمده سیرتشی را انصرام مینمود و تو چنانکه بالکس گنج و لکنو بنامش الی الان مشهور  
وزخمی و رعمد غازی الدین حیدر او مین بادشاه دار السلطنت لکنو و ثمره انجلیف  
نصیر الدین حیدر باوند ناه دومی بخطاب و خدمت فشی الملوکی مخاطب و مامور بود  
و در زمانه محمد علی شاه سر و مین شایان لکنو بمنتخب دیوانی آن ریاست و خطاب  
مهاراجگی کلاه گوشه باسمان و در پایان کار در سنه یک هزار و دویست و شصت و چهار دین  
اسلام را ملت حقه یافته اختیار نمود و بعد سه سال در سنه هجری راه آخرت پیوست  
با اکثر علوم عربی و فارسی و ترکی و انگریزی و سنسکرت آشنائی داشت و پیشش  
کنور دولت سنگ شکر می تخلص که در عنفوان جوانی مرد در جمله فنون از پر و الما قه

قدم فراتر میگذاشت سه

<p>بخشد اگر م جان دم سهل عجبی نیست          زخمی مگر ت چشم سفیدست که دادی          ز قتل آن جفا جویم پشیمانی کشید آخر          چو میگفتم که مردم در غمت باور نبود او را          بر آرتنج و بیک زخم کارم آسان کن          کجاست نو سفر من که از نبودن او</p>	<p>آبی ست و گزینجر آن عهد شکن را          نسبت بکفت پای تسی برگ سمن را          که بعد از مردنم بر در گرفتاری ندید آخر          بحد اندک او مرگم بچشم خویش دید آخر          که نیست حل شدنی مشکلی که من دارم          شده است بزم غزا منزلیکه من دارم</p>
--	---

دو

زکی اصل موطن و مولدش شهر مراد آباد است و بدین و ذکا و طبع رسا سرآمد سخن بجا  
 اصعار و بلا مدتی در شهر لکنو بسر برده و از حضور شاه او و خطاب ملک الشعرائی  
 دست مایه فخر و مباحات بدست آورده قصیده دارد که از هر شعرش چهار طریق تاریخ  
 جلوس و اجد علی شاه خاتم سلاطین او در آورده هر یکی از مصارعیش و حروف منقطه  
 و غیر منقطه هر بیت ماده جدا گانه تاریخ شمرده و لطفی دیگر آنکه هر مصرع اولین هر بیت را از آن  
 قصیده با هر مصرع دومین هر بیت از آن که ضم نمایند در معنی شعر خلی روز نما ید و همان  
 هر چهار تاریخ بهر چهار طریق بی تکلف بر آید و در تغزل چنین میرسد

<p>انظاره بس است جهان خراب          و آن سنگان عشق سوا لی اگر کنند          نو زمین بیزیه پیمان ساقیا</p>	<p>فرست کم است خمیه نشین جباب          جانان جوال که کن به تبسم جواب را          مهتاب جلیوه کن قدح آفتاب ا</p>
---	---

دو

زکیا از طباعان شهر نیردمی و ذکا و ذهن و رسائی فکر و جودت طبع ممدوح  
 و محمودی

<p>روز ببت شب شد و در فکر اسبابی هنوز          قیامت شد برین از به کردن یکس و در اعتم</p>	<p>بر تننت هر مونی بچی گشت و در خوابی هنوز          شبک شد ز اصلاح این کتاب بسته آهسته</p>
---	--

زلالی سخن سخن است از هرات زلال مضامین خوش گوارش در سواد الفاظ  
شیرین آبتاب بحیات در ظلمات ه

چشمی که بود لائق دیدار ندارم | دارم گل از چشم خود از یار ندارم  
لیلی عذاری میسر بود امن کیشان در خون | دیگر ندانم چون شود حال دل مجنون

زمانی اردستانی از خوش خیالان زمانه بود و در نقاشی گوی سبقت از ماست  
میر بود رباعی

بی لعل لبست که بشکند زاب خورم | گویی بجز خیر قصاب خورم  
بی رو تو هر می که بجایم ریزند | آب است که در آتشگی خواب خورم

زمانی از ملک زادگان سیستان است و در ملک تخوری سلطان زمانه  
منزل نکرده ایم زمانی در چمنان | چون آفتاب بر سر دیوار عالم  
زمانی لاهیجانی از موزونی طبع بنظم هست میگماشت و در صرف و نحو استادی  
داشت ه

مکین لبشابد و زخم کردن | نمک خوردن است و نمکدان شکستن  
زنده معروف بمیرزا زنده دل اصلش از ساوه و بتلای مالینجولیا بود آزاد  
میزبست کلامش معجون زنده دل است ه

گر خدنگی بر دل آید زان کمان پرورم | مونس باشد بزیر خاک در سپهر  
زنگی شیرازی مصقله طبعش زنگ زدای آینه سخن بود از شعرا می بارگاه مظفرالدین  
اتا یک زنگی است باین رنگ زنگی تخلص اختیار نمود

بر رویتو خطی بنایم که بان خط ه | صد بوسه مرا بر لب لعل تو برات است  
زمینت زمینت انسا بگیم همیشه زبیب انسا بگیم از بنات او رنگ زبیب عالمگیر  
با د شاه است عالمه و شاعره و حافظه کلام بود زمینت المساجد بنا کرده اش الی الان

زلالی

زمانه

زمانی

زمانی

زمانی

زمانی

زمانی



در شهر شاه جهان آباد موجود و معمور و بر سنگ مزارش که در حین همان سجد است  
این شعر خودش منقوش و منقور است

مونس مادر لعل فضل خدا تنها بس است      سایه از ابر رحمت قبر پوش ما بس است  
زمین الدین از نکتہ سخن است آباد است      شاید آن سخن را با طبع ز گنیش استجاوست  
بر بگرا آن کرم و املقت دمبدم کردی      مرا بدای بقا سوختی کرم کردی  
شیرین الدین سیستان از فضل خداوندان سخن است      و به ترمین دست قدرت طبعش  
بیات نظم زمین رباعی

بیتها در این کتاب  
در این کتاب

اشنو سخن عالم فاست و گاه	ه اند طلبش در زمین تک بو
او نیا چو رید ما حتی باب	تا پیشه زمین نه رنگ یعنی و نه بو

حرف سیم در مثنوی

سابق ما سخن لعل بازنه      ای جان از محبات اسبق در میدان سخن سخن را بیست  
بمنده ستان رسیده بود      ملک با زمان با شاه اورنگ زیب عالمگیر نخرط کرده  
و مثنوی شتاده نروات      سلطانیه برشته نظم شیده سه

نظم

و ترمین ... دست لعل بر زده	حلقه بهر تماشای تو بر در زده ایم
آه ... نشان از زمانه	بیت بیوه درین بادیر حیرانی ما

سلطان فی الزمان نشان      سلطانیه نروات سلطانیه  
به دیوانه بدین باغی      معاصره و مودت  
بیتها در این کتاب      در این کتاب  
بیتها در این کتاب      در این کتاب

نظم

ما تویا با ...

سامری خلف حیدری تبریزی بود درزی تجار و وارده هندوستان شده راهی

بکهنه و خانخانان پیدا نمود

مشهور تر زنگم و معروف تر زغار در حیرتم که بهر چه ستور مانده ام

سامعا بیرام بیگ همدانی است از کلام لطیفش افنده اولی اجته قاریان و سامعانا

در بال افشانی سه

ما پاز آرزوی دو عالم کشیده ایم

بترک آرزو دل شهرة ایام میگردد

از هر دو سر چو جاده بمنزل رسیده ایم

نگین دل کنده چون گردید حب نام میگردد

سامعی از زمان سلطان حسین میرزا تا عهد شاه طهماسب در خراسان بکرمی هنگامه

سخن پرداخته و در خوش بیانی و شیرین زبانی لوا شهرت بر افراخت سه

ای در دولت بی موجهی از دوستان آزارها

دیده را گفته که در رویش گستاخی مبین

گفت گستاخی نباشد عین مشتاقی ست این

سامعی خواجه عبدالملک بوری اصلش از اترک قباچه است و در سرش از استعداد

علی سربایه در شایهجهان آباد با میرزا بیدل صحبتها داشته و در سنه یک هزار و یکصد و پنجاه

و پنج این دارنا پاندار را گذاشته سه

شب که آن سه میرخ در پرده مست خوابد

دل و اشود ز دست توبی منت کلید

یک قطره نصیبم نشد از ما در گیتی

مددی کرد پس از مرگ سیه بختی ما

سامعی قزوینی از طائفه جبلیه همان است که قلم ناسخ شمع انجمن نظر بر همو تریه اش جای

پای خود در روندیده سر خود آنجا گذاشته و در انجمن سین محل بد و رصه های مداو ساسانی

انگاشته و همچنین نام صلیبش را که عزیز الدین است نصیر الدین نوشت و از سنین و فالتش

سامری

فصاحت

تجاری

و سامری

تجاری

که نهصد و پنجاه و شش است شش مجوگشت و ازین سامی منزلت جز همین یک بیت اند

نظر گذشت

سخن کنم بهمه جز با ز یوفاسی او که تا کسی نکند میل آشنائی او

سامی همان لطف علی بیگ ابن اسمعیل چرکس است که از قلم ناسخ شمع انجمن مہمشین بقاوت

مبدل شده بصورت ساقی برآمده و آن سامی مرتبه اختیار این تخلص وقتی نموده که از

تخلص سابق خود که نجیب بود تراوده این حینتدا شعارش و لم را خوشتر آمده

ز رفتن باز میدارد و خجالت ابھیوان را

برفتار آورد چون ناز آنسر و خرامان را

که برگرداند از قتل من آن برگشته مژگانرا

بگاہت بر سزنا ز ست باز امروز می ترسم

رباعی

که بیهوده گرد و گاہ پابست و لم

که بخود و که خراب و گه مست و لم

نم ریاد ز نم که آه از دست و لم

آنروز که هر کس از کسی داد و زند

سائل از حوالی دماوند بوده و در بهمان نشو و نما نموده و در سه اربعین و تسعمایه بزیر

زمین آسوده

تا در ست ست نازین گهر ست

آبکینه ست خاطر شاعر

که بهر باره ایش نشیر ست

ورشکستی از وحذر میلین

سائل از خوشخیا لان خراسان ست و از جو با طبعش مضامین آبدار در سیلان

نه عیب ست اینک سازم تا گر میان چاکدانا را که من در بخودی تشناسم ز دامان گریبان را

سائل نخل قامت موز و نش از خاک پاک عراق دمیده و در خراسان نشو و نما کشیده

چنان بصورت آن آفتاب حیرنم که تیغ گرز نیم چشم خود و پوشتانم

سبقت نامش سکه راج و قوش کایتہ و وطنش شهر لکنوست و ملازمت سرکار نواب

عمدة الملک اسد خان بہادر وزیر بادشاہ عالمگیر موجب عز و امتیاز بعض آبا و اجداد است

نظیر

نظیر

نظیر

نظیر

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن آتش در دلم افتاد که نتوان گفتن  
 ساقی جزا نری خودش در بادیه طلب علم متعطش و لبان پمینه بجالس علماء و  
 فضلا در گردش و بزم آسایان سخن را بساغر الفاظ شسته ساقی رحیق مضامین  
 رنگین صفا آگین و بلا تومنت در گاه اکبر بادشاه ملاقی عز و تمکین بود و  
 ز جانم گاه گریه آه در آلود بر خیزد بلی چون آب بر آتش فشانی دو دوزخیزد  
 ساکت میرزا محمد امین تبریزی سکوتش سرمایه هزار گونه گویائی بوده زمیند رسید  
 بزمه منصبداران عالمگیری شامل شده برفاقت شالیسه خان در بنگاله عمر عزیز لیسر  
 نموده

بسیار  
 بسیار

چه نویسم امی جفا جو ز دل خراب بی تو تو و جلوه ها که هرگز نرسد بیادت ازین در جلوه گاه اهل نظر خار و گل کیمیت	که بوده است کارش بجز خضرت اب می تو من و چشم خون نشانی که نکرده خواب می تو مستی چو شعله از خس و خاشاک کرده ایم
---	---

ساکتی گویائی ست بخش فکری و شیرین مقالی مشهور و تخلص ساکتی از مقوله عریس  
 نهند نام زنگی کا فورس

عمرم درین خیال آمد که ده چرا روز وصال چون شب هجران در است  
 ساکن میرزا عنایت الله از میرزایان نجیده و فهمیده شاه جهان آباد بود و در سنه  
 یک هزار و یکصد و شصت به لکنو نقل کرده ملازمت وزیر الممالک نواب شجاع الدوله بهار  
 والی ملک او اختیار نمود بعد زمانی سو دای ترک و تجرید بدماغش پیچید ترک نوکری  
 گفته هجران در بهار رسید انجام است به بیعت شاه نظر علی صانع داد و کلاه چار ترک  
 بر سر نهاد طبع معنی تلاش داشت و بنظر اصلاح کلام خود پیش نظر میرزا محمد فائز ملین  
 میگذاشت

سر و گردن ز ذوق تیغ او باتن نیسازد تن از شوق برود و شوشن پیر این نیسازد

بسیار  
 بسیار

سالمی

سالمی

چو شبنم در چین بی گلزار خوشین گریم بسان شمع بر شیب گریه در آستین دارم ندارم بچکس ساکن بقول حضرت جانی دست نوازشته بسیرمانی نهستند دل چرا دارد هر اس از تیغ ابروی کسی	نشیتیم با گل و از خار خار خوشین گریه زدست خوشین بر روزگار خوشین گریه همان بهتر که خود بر حال زار خوشین گریه هر چند با پای بتان سرنگنده ایم آنچه خواهد شد از و بر جان من خواهد شدن
---	---

سالمی نامش میر محمد علی وصلش از کاشان است در سلوک طریقه انظم دمهره مخورن

رباعی

بی رویه ای مردم کاشان چشم تو جانی دگر گرفته منزل و من	پر باد و حسرت ست پیمان چشم بهر تو سفید کرده ام خانه چشم
--	--

رباعی

زاندم که شکست دیده ام پای گاه در سینه نفس ماند چو پویش در حوت	در سینه دگر راست نشد قامت آه در دیده نگرفت چو یوسف و حابه
--	--

سالمی از شاعران سلیم الطبع تفرس بود و جاده موزونی بچالاک می پیوسته  
بروز تشنگی آب روان نبود هوس مارا دم تیغ تراگر بر گلو یا بیمس مارا  
سامان میر محمد ناصر از خوش خیالان شهر چوپورست از هوای انفاس لطیف اش  
در گلستان نظم سامان بهار بو فور کسب کمالات در دار اخلاق شاه جهان آباد نموده  
و از مانده صحبت میرزا جانان منظر ذله های فیوض ربوده و باموری در علاقه بخشگی  
از حضور شاهی عود بوطن کرده و باناظم انجام فرود نیاورده آخر کار کار کارزار کشید  
و در سنه یک هزار و یکصد و چهل و هفت همان ماجرا سامان شهادتش گردیده

چو دستم در دیدم مردم آن پریرورا هرگز مراد طغ سوال جواب نیست	همی گفتند سر و عشق چنان قامت اورا ای متکرر و نکیز کالم چه محشر ست
--	--

و خودش از مستعدان روزگار بود و در علوم ادبیه و حکمیّه حساب و طب و تصوف از  
 اقران گوی سبقت میر بود و بر انواع نظم و موعظ و تالیف قدیست و داشت و تالیف انکار  
 خود بنظر اصلاح پیش نظر میرزا عبدالقادر بیدل میگذاشت در سرکار سید حسین علیخان  
 بهادر کار دیوانی و میر سامانی سرانجام داده منصب پانصدی رسیده و بعد برومی  
 دولت سادات بارهت جماعه داری سه صد سوار در صوبه مالیه و برفاقت راجه گردید  
 ناگر گجراتی قناعت گزیده ناگاه بموجب طلب تنخواه سپاه صحبت باراجه برهم خورد  
 و تقاضای سپاه بر سرکار زار باراجه آورد و درین معرکه در ماه شعبان سنه ثمان و  
 نشتین و مائیه و الف از ایجناب تیری بر بازونی راست راجه رسید و از ایجناب تیری  
 بجان دوزی سبقت سبقت گزید یعنی از ان باقی بود که راجه او را پانی پیل کشید و  
 جنگ نامر حسین علیخان قریب بمقدار شعرا از وی بر صفحہ روزگار یادگار است

چرخ خون که در دل قمری نکرده ظالم بود	بباع رفتی و شمشاد سرو قد بر خاکت
چو نقش پا بسر کوهی انتظار کس	نشسته ام که شوم خاک رنگزار کس
بیزم وصل بتان به که شمع سان سبقت	کنیم نقد دل و جان خود بنثار کس

سپاهی خدادوست نام نبیره خواجه کلان بیگ از کلانان اند جان است سپاهی معاری  
 مشاعره و زبان و خامه اش تیغ و سان و سن و سبعین و تسعایه زمان جلالتش ازین

خاکدان رباعی	
افسوس که وقت گل بزودی بگذشت	فرا یاد که تا چشم کشودی بگذشت
بی چشم و خطت بنفشه و زکرس	ایام پکور سے و کیودی بگذشت

سپاهی شاه حسن مردم معرکه زبان آوری و دلاوری میدان سخنوری است  
 بسجده یک روم در فراق دلبر خویش بهانه سجده کنم بر زمین زخم سر خویش  
 سخنر نامش شیخ عبدالحمید خلعت غلام مینا ساحر کاکوروی است و در نظم و نثر شاگرد

سپاهی  
 سپاهی  
 سپاهی



<p>بر روی تو مانده چشم حیرانی چند</p>	<p>این آبله نیست بر رخ زیبایت</p>
<p>رباعی</p>	
<p>بر ساد و لی راز مد دست خیال در آینه سپید انبوه صورت حال</p>	<p>بر و امن لطف حسنت امی حور جمال ظاهر بر بینان زیباطن آگاه نیند</p>
<p>سخن سید محمد خان بهادر اصفهانی که از وطن خود بشهر بمبلی بندر رسید و از آنجا بکس تجارت سری بمدراس کشید و بلازمت نواب امیر الامرا بهادر والی مدراس امتیاز یافت و بتدریج در آن سرکار بدار و خگی دیوان خاص و خطاب عالی و بهادر چهره و در سه الف و نائین و ست عشر دهن از سخن بست او را دیوانی مختصر محتوی و غزلیات بست</p>	
<p>ازین خواری بعالم اعتباری کرده ام پیدا میرسد موسم گلکار بهیاست سرمه دیده پیدار بهیاست روز بازار گرفتار بهیاست که دل سوخته آهنگ زمین دار زار می من بسر کوی تو دیدن دار</p>	<p>یدل خاری ز عشق گلزاری کرده ام پیدا اشک خونین ز سر پرده دل در شب بجز خیال رخ دوست یکجهان ناز و هزاران عاشق ناز را رخصت میداده ام طناز شکوه از دست تو هر جا توانم کردن</p>
<p>سخن میر عبدالصمد از سادات اکبر آباد سنت خلیلی موزون طبع و موزون قامت و نیکو نهاد و از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل و از اساتذہ سراج الدین علیخان آرزو و شاهد سخن رنگینش بزنگ ذات خودش و نقشین و در مجموعہ العمر با ذیال ضیاء الدخان ابن ظہری عنایت خان عالمگیری و میر احمد خان و مبارز الملک سر بلند خان قونی علی سبیل التبدل متشبهت ماند و در سنه احدی و اربعین و مایه الف از احمد آباد گجرات سوی روضه رضوان رانده</p>	

بمبلی

بمبلی



<p>از که پرسم خبر آبوی رم کرده خویش دل طپید نهایی من ز درخمه بر تاب نفس مرو در خانه آینه صحر اگر خواهی شد چو لاله ایست که بر شلخ سزگون گل کرد خوش آن روز که بر پائی تو سرگرم نیازم</p>	<p>کیست تعبیر کند خواب فراموش مرا ورنه سازستی مو هو مزیرو بمندشت گل از گلزار حسن خود نه چینی زرد خواهی شد شکار زخمی آن شوخ بر سر فقر اک دم بر جاستن چندان روم از خود که باز فتم</p>
--	---

سراج سراج الدین متهاج اصلش از سمرقند و خودش در شهر لاهور شهبستان ظهور  
امکانی را روشن ساخته و تا هشتاد و چهار سال از عهد شمس الدین التمش تا زمان ناصر الدین  
محمود بعهد قضا و صدارت معزز بوده پس غیاث الدین طبعین او را بقلب صدر  
جهانی نواخته از جمیع علوم حطی و انی داشت و طبقات ناصری بنام ناصر الدین محمود شیک

رباعی

<p>دل ابرخ خوب تو میل افتاد است چشم آبرین خاکد رت خواهد بود</p>	<p>جان دیده با امید لبیت بشاد است گر عمر وفا کند قرار این داده است</p>
---	--

رباعی

<p>آن دل که بجز دردناکش کردی از خوبی تو آگم که تا که ناگه</p>	<p>از هر شایستی که بود پاکش کردی آوازه در افتد که پلاکش کردی</p>
---	--

سراج سید سراج الدین از روشن سوادان اورنگ آباد دکن است و در چراغ افروز  
کاشانه نظم فارسی وارد و از ماهران فن از ابتدای شباب دل بدرویشی نهاد و در  
بیت خاندان و الاشان پشت داد و در سنه سبع و سبعین و مائة و الف چراغ زندگانی  
وی فرومرد میر اولاد محمد ذکا بلگرامی تارخیش چنین بنظم آورده و طاعت

<p>چراغ دوده آل عباس سراج الدین نمود پیرم شوال حسیج آدمین</p>	<p>که بود روشن ازو محفل سخذ طنی بشمع انجمن عمر دامن افشانی</p>
---	--

سراج

سراج